

قدرت‌یابی چین: رویکردی نظری به تغییر در سیاست بین‌الملل

دکتر غلامعلی چگنی‌زاده chegnizadeh@yahoo.com
استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی.

چکیده

یکی از موضوعات اساسی سیاست بین‌الملل موضوع «تغییر» در سیاست بین‌الملل است که از اهمیت بسزایی برخوردار است. شیوه‌های مختلفی برای تئوریزه کردن مفهوم تغییر در سیاست بین‌الملل وجود دارد. تبیین انتقال قدرت یکی از شیوه‌های بررسی و تحلیل تغییر در سیاست بین‌الملل است. هر نظم مستقر تجلی هرم خاصی از قدرت در سیستم بین‌المللی بوده که دوران ظهور و افول مشخصی را دارا است. در نتیجه کانون فهم تغییر در نظام بین‌الملل، تحلیل و مطالعه هرم قدرت و عوامل مؤثر در ایجاد ثبات و بحران در آن می‌باشد. به طور تاریخی، عمده‌ترین عامل بحران‌زا در سیستم، کاهش و زوال در قدرت هژمون و یا افزایش در قدرت بازیگر چالش‌گر بوده است. قدرت‌های بزرگ و هموزی آنان و همچنین میزان برخورداری و الگوی قدرت مادی در بین آنها نقش تعیین‌کننده‌ای در فهم تطور، تحول، دگرگونی و مناسبات درون سیستم بین‌المللی دارد. بر این مبنا در حال حاضر، افول قدرت آمریکا و یا قدرت‌یابی چین محور تحلیل سیاست بین‌الملل محسوب می‌شود. در نتیجه تمرکز پژوهش بر مؤلفه‌هایی چون وجود / نبود یا کاهش در قابلیت مادی قدرت هژمون حاکم (آمریکا) در مقایسه با مجموع قدرت در سیستم و یا قدرت‌یابی چین و چگونگی باز تعریف آن در الگوی روابط قدرت بازیگران عمده بین‌المللی شاخص تحلیل وضعیت کنونی نظام بین‌الملل می‌باشند.

واژگان کلیدی: قدرت، قدرت‌های بزرگ، هژمون، تغییر، بحران، چین، آمریکا.

مقدمه

در سیری به اجمال در روند تطور و تحول نظری و مفهومی حوزه تفکر سیاست بین‌الملل، طبقه‌بندی‌هایی متعدد بر مبنای معیارها و چشم‌اندازهای گونه‌گون جلب توجه می‌کنند. پس از چالش‌های هستی - شناختی و معرفت - شناختی، عمده‌ترین دغدغه تفکر در حوزه‌ی سیاست بین‌الملل، همچون هر پهنه‌ی دیگری، مسئله روش شناختی است. در صورت برون رفت از مخصصه‌ی هست و نیست‌ها و پاسخ به پرسش‌هایی از دست «چرا نظام بین‌الملل هست، حال آن که می‌توانست نباشد»؟ «جوهر و گوهر نظام بین‌الملل چیست»؟ «آیا حکمت، خرد و عقلانیتی در وجود نظام بین‌المللی نهفته است»؟ و بر این اساس پاسخی که به این پرسش‌ها داده می‌شود، نقطه‌ی عزیمتی برای تفکر تعریف و شالوده‌ی یک نظریه پی‌ریخته خواهد شد. پذیرش هستی نظام بین‌المللی و گوهری که برای آن قایل می‌شویم و بخردانه انگاشتن آن و پذیرش حاکمیت گونه‌ای عقلانیت بر آن و خردی نهفته در وجودش و به طریق اولی مفروض داشتن حاکمیت گونه‌ای نظم بر آن در مجموع شرط امکان دانشی از این پدیدار (نظام بین‌الملل) را محقق می‌سازند؛ دانشی ناظر بر کیفیت و چگونگی ایجاد نظام مکشوف در پدیدار و کیفیت تداوم یا فروپاشی، تطور و تحول آن. بدیهی است که متناسب و متعاقب پاسخ‌های داده شده به پرسش‌های بنیادین هستی شناختی و معرفت شناختی آن چه از مفاهیم که به عنوان مفتاح گشاینده‌ی دروازه‌های کیفیت تحولات و دگرگونی‌های پدیدارهای سیاست بین‌الملل به روی فهم و ادراک علمی انگاشته می‌شود لاجرم متأثر از جوهر و گوهری است که برای پدیدار - سیاست و روابط بین‌الملل - قایل می‌شویم. بر این مبنا روش شناسی خاص آن نیز ظهور می‌کند.

طبقه‌بندی‌هایی که در تحلیل و فهم تحولات حوزه‌ی سیاست بین‌الملل می‌توان ترتیب داد، دو رویکرد عمده به دست می‌دهد: نخستین رویکرد تحولات و نوآوری‌های تکنولوژیک، اطلاعاتی - ارتباطاتی و تعاملات هر چه تنگاتنگ شونده‌تر اقتصادی میان کشورها را مبنای کار قرار می‌دهد بر این باور است که هر چه با پیشرفت فن‌آوری وابستگی اقتصادی کشورها به همدیگر بیشتر شود، ماهیت سیاست بین‌الملل دچار تغییر بیشتری می‌شود. پس برای فهم و تحلیل آن، ابزارها و الگوهای سنتی دیگر کارآمدی ندارند و نمی‌تواند پاسخ‌گو باشد. برخی چنین می‌انگارند که این رویکرد پس از جنگ سرد

و متلاشی شدن نظام دو قطبی پیدا شده است. حال آن که جلوه‌های ظهور و بروز این نگرش به اوایل قرن بیستم بر می‌گردد. شاهد مدعا، اظهارات «لیونارد ولف» در کتاب «حکومت بین‌المللی» (۱۹۱۶) می‌باشد. وی می‌گوید: «اکنون دنیا چنان به شدت به هم تنیده شده که دیگر ممکن نیست ملتی درون مرزهای خود به شکلی دیوانه‌وار زندگی کند بدون آن که همسایه‌اش در آن سوی مرز از این موضوع خبری داشته باشد. رشته‌های طلایی و نقره‌ای تجارت و اقتصاد، اگر نخواهیم از خطوط تلگراف و راه‌آهن سخن بگوییم، چنان پیوندی میان ما و همسایگانمان پدید آورده‌اند که این خطر را ایجاد کرده که هر جنگی می‌تواند به جنگ جهانی بدل شود» (اندرو لینکلتر: ۱۳۸۶). ماهیت عمیقاً لیبرالیستی چنین نظریه‌هایی به خوبی علت این امر را بیان می‌دارد؛ که چرا این گونه نگرش در کنار مجموع تفکرات هم‌بسترش که در اوج شکوفایی خود در مقطع پس از جنگ بین‌المللی اول و براساس ایده‌ی ویلسون در قالب جامعه‌ی ملل تبلور یافته و چگونه با انحلال جامعه‌ی ملل با خروج آلمان و جز آن به بن‌بست رسیدند؛ اما پس از پایان جنگ سرد و متلاشی نظام دو قطبی و انقلاب فن‌آوری اطلاعات و طرح مفاهیمی همچون دهکده‌ی جهانی و جهانی شدن دیگر بار اظهارنظرهایی از آن گونه که «لیونارد ولف» اظهار داشته بود، رونق گرفت - که گاه به وضوح نشان از هیجان‌ناشی از تصور رویا گونه‌ی ورود به دنیایی دیگر را داشت - و همچنان که گفته شد مدعای این رویکرد، ناکارآمدی ابزارها و مفاهیم نظری سنتی در فهم و تبیین و تحلیل تحول و وضعیت جدید سیاست بین‌الملل است.

رویکرد دوم نواقح‌گرایی است که همچنان رفتار قدرت‌های بزرگ، را هم عنصر سازنده‌ی نظام بین‌الملل و هم عامل تعیین‌کننده در تحولات این عرصه می‌داند و کلید فهم تحولات، دگرگونی‌ها و مناسبات درون این متن (سیاست بین‌الملل) محسوب می‌شود. اما در این بین دو چالش اساسی میان خود نواقح‌گرایان در می‌گیرد: یکی ناظر است بر آن چه به عنوان قدرت بزرگ شناخته می‌شود و دیگری ناظر بر چرایی و چگونگی شکل‌گیری، حرکت و تحول نظام بین‌الملل بر شالوده قدرت‌های بزرگ، تعاملات آنها و افول و ظهور قدرت‌های بزرگ و تعبیری است که از آن دارند.

نواقعی گرای اساساً با نگرش نخست متفاوت است. اگر در یک نگاه میان گفتمانی «والتز» را شاخص نواقعی گرای در نظر بگیریم، وی ضمن صحنه گذاشتن بر عظمت و شگرفی تحولات تکنولوژیک و اقتصادی، بر آن است که این دگرگونی‌ها را می‌توان تغییرات درون سیستمی دانست و هنوز تغییر سیستمی رخ نداده است. وی نظام خودیاری را ضامن اعتبار نظریه‌ی نواقعی گرای می‌داند و به نظر وی تا زمانی که ماهیت سیاست بین‌الملل آنارشی و عرصه‌ی خودیاری باشد و تغییر سیستمی رخ ندهد، نظریه نواقعی گرای همچنان از قدرت تبیین‌کنندگی لازم در این عرصه برخوردار خواهد بود.

تعریف قدرت بزرگ

در چارچوب این نظریه که اصل موضوع و اهمیت موضوعی این مقاله نیز در پرتو آن قابل فهم است تغییر درون سیستم آن هنگام روی می‌دهد که قدرت/ قدرتهای مسلط افول کنند یا قدرت/ قدرتهای جدیدی سر برآیند. به این معنی که منطق تحول و تغییر شکل نظام بین‌الملل در دو روند کلان «افول» و «ظهور» قدرتهای بزرگ نهفته است و همین بنیاد روش - شناختی تفکر نواقعی گرا را شکل می‌دهد.^۱

اگر خواسته باشیم بر وجه اهمیت متدولوژیک قدرتهای بزرگ درنگ نماییم، میتوان به طور مختصر چنین گفت که از این منظر نظام بین‌الملل، سیستمی سلسله مراتبی تلقی می‌شود که بازتاب دهنده‌ی منافع قدرتهای بزرگ است (Levy 1983: 8). بدیهی است که قدرتهای بزرگ یک نظام وابستگی متقابل قدرت امنیت را ایجاد می‌کنند و به همین علت نقش عمده‌ای در مدیریت و حفظ نظم سیستم دارند (Levy 1983: 11). قدرتهای بزرگ قواعد بازی را تعیین می‌کنند، آن را تغییر می‌دهند، نهادها و رژیم‌ها را ایجاد و مشخص می‌کنند چه چیزی در سیاست بین‌الملل ممکن و چه چیزی غیرممکن است. قطب‌بندی نظام بین‌الملل به واسطه‌ی شمار قدرتهای بزرگ تعریف می‌پذیرد (Karen Ruth Adams)

۱. برای مطالعه بیشتر در خصوص قدرتهای بزرگ رجوع کنید به:

Great Powers in the Early 21st Century, <http://en.wikipedia.org/wiki/Great-Power> و <http://stillworldsapart.blogspot.com/2008/10/great-powers-in-early-21st-century.html>

(این قدرت‌های بزرگ هستند که ساختار، روندهای عمده و تکامل عمومی نظام بین‌الملل را مشخص می‌سازند، بنا بر همین امر است که کنش‌ها، واکنش‌ها و میان-کنش‌های قدرت‌های بزرگ دارای درجه‌ی نخست اهمیت است. با توجه به ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل، قدرت‌های بزرگ هستند که به موجب قابلیت نظامی خود و قدرت به کارگیری آن عموماً این توان را دارند که منافع دیگر بازیگران را متأثر سازند. کشورهای درجه‌ی دوم و دیگر بازیگران همان قدر بر نظام بین‌الملل تأثیر دارند که بتوانند رفتار قدرت‌های بزرگ را تحت تأثیر قرار دهند و این گونه است که قدرت‌های بزرگ نقش عمده را در تغییر و تحول نظام بین‌الملل و ساختاربندهی نظم جهانی ایفا می‌کنند. تغییر زمانی رخ می‌دهد که قدرت‌ها ظهور و یا افول کنند. کوتاه سخن، این که نظام بین‌الملل یعنی همان «نظام قدرت‌های بزرگ».

پس با این اوصاف بدیهی است که نواقح‌گرایان بر این باور می‌باشند که فهم قدرت‌های بزرگ، رفتار و کنش‌ها و میان‌کنش‌های ایشان، کاهش و افزایش قابلیت آنان و خروج و یا پیوستن اعضا به کلوپ قدرت‌های بزرگ کلید فهم سیاست بین‌الملل است. روش‌شناسی ایشان بر چنین پایه‌ای استوار باشد. چنان که فهم این حوزه را منوط به درک قطبیت نظام، تعدد قدرت‌های بزرگ موجود و محدوده‌ی رفتاری کلیدی بازیگران می‌دانند. دیگر چالش درون - گفتمانی نواقح‌گرایان حول آن چه می‌توان قدرت بزرگ نامش داد و بر سر تعریف قدرت بزرگ در می‌گیرد. اصولاً در نظام بین‌الملل جدید این تعریف با گونه‌ای ابهام مواجه شده است. تعاریف مشخص متعین و ثابتی از ویژگی‌های قدرت بزرگ وجود ندارد و دسته‌ای ویژگی‌ها غالباً به عنوان عینی و اثبات شده انگاشته می‌شوند (Kenneth Waltz, 1979: 131). در مجموع در کنار سایرین تعریف قدرت بزرگ را می‌توان به چند دسته طبقه‌بندی نمود.

نخستین دسته، تعاریف کلاسیک هستند که بر توان نظامی تأکید می‌ورزند. «رانکه» قدرتی را بزرگ می‌داند که قادر باشد خود را در برابر تمام کشورهای که علیه او مؤتلف و متحد شده‌اند حفظ نموده با آنان مقابله کند. همان‌طور «پل کندی» قدرت بزرگ بودن را به توانایی حفظ و نگهداری خویش در مقابل دیگر قدرت‌های بزرگ تعبیر می‌کند. «تایلور» تنها سنگ محک را برای تعیین عیار قدرت، جنگ می‌داند. «مدلسکی» مردی دیگر از تبار

کلاسیک - نگرها قدرتی را بزرگ می‌داند که بالضروره قادر به نبرد در جنگ‌های عمده بوده و چنین امری را مستلزم در اختیار داشتن کمینه ۵٪ از کل قدرت نظامی موجود در سطح جهانی می‌انگارد. «سینگر» «توماس کوزاک» یک قدرت بزرگ را قادر به ورود مکرر و مستمر به جنگ و تحصیل پیروزی در اغلب آن‌ها تعریف می‌کنند و «میکایل هاس» بر آن است که یک قدرت بزرگ قدرتی نیست که در برابر تنها یک قدرت رقیب از پای درآید و صرفاً ائتلافی از دیگر قدرت‌ها را یارای تحمیل احتمالی شکست بر او خواهد بود. اگر در این وادی خواسته باشیم گریزی هم به تسلیحات هسته‌ای بزنیم باید بگوییم در فقدان خلع سلاح هسته‌ای، موقعیت قدرت بزرگ به معنای احراز قابلیت مطمئن و قطعی ضربه‌ی دوم خواهد بود.^۱

دسته دیگر تعاریف حول مفهوم خود اتکایی پرداخته شده‌اند. مثلاً «مارتین وایت» قدرت بزرگ را قدرتی می‌داند که توانایی غلبه بر هر قدرتی را در جنگ داشته باشد. در نگاه «وایت» قدرت را نمی‌توان صرفاً با کیفیت و ذات خود مفهوم قدرت درک کرد بلکه می‌بایست آن را در سطح یک سیستم و چگونگی روابط آن با دیگر اعضای سیستم در یک سطح کلی فهمید. «روتشتاین» را باور این است که قدرت بزرگ قدرتی است که می‌تواند بر توانایی‌های خود برای تأمین امنیتش تکیه نماید در حالی که قدرت‌های کوچک برای تأمین امنیت خودشان نیازمند این هستند تا بر کمک دیگر کشورها و از طریق اتحاد با قدرت‌های خارجی و یا نهادهای بین‌المللی اتکا نمایند و در جمع آن‌ها توانایی کنترل ابتدایی و مستقیم سرنوشت خود را ندارند (Tom Wright, 2004). «هافمن» یک قدرت بزرگ را قادر به تأمین امنیت خود تعریف می‌کند بدون این که تأثیر معناداری بر استقلالش بگذارد. حال آن که قدرت‌های کوچک‌تر غالباً ناگزیر از انتخاب میان دو گزینه استقلال و یا تأمین امنیت خود هستند (Jack Levy 1983:13). «هدلی‌بال» می‌گوید: قدرت‌های بزرگ در برابر هجمه قدرت‌های کوچک ایمن بوده، فقط و فقط از دیگر قدرت‌های بزرگ بیمناکند و مخالف ترکیب با دیگر قدرت‌ها می‌باشند (John Ikenberry and Thomas Wright) ادامه دسته سوم: «مایکل هاوارد» قدرت بزرگ را دارای قابلیت کنترل مسایل در فراتر از مرزهای خود می‌داند (Jack Levy 1983: 13).

۱. تمامی تعاریف فوق برگرفته از (Nick Bisley 2007: 3)

دسته سوم و آخرین، تعاریف قدرت بزرگ، مبتنی بر توانمندی‌هاست. نام‌آورترین نظریه‌پردازانی که تعریفش از قدرت بزرگ در این دسته قرار می‌گیرد، «والتز» است که قدرت بزرگ را دارای پنج قابلیت کلی جمعیت و سرزمین، بسیج سیاسی، ظرفیت اقتصادی، ثبات سیاسی و سرانجام توانایی نظامی می‌داند (Waltz 1979: 131). «میکائیل هاس» بر تعریفی که از او نقل شد تکلمه‌ای می‌آورد که او را در دسته‌ی سوم جای می‌دهد. او می‌گوید قدرت‌های بزرگ اعضای نخبه یا مسلط نظام بین‌الملل هستند که رفتار آن‌ها می‌تواند وضعیت توزیع قدرت موجود را خدشه دار کند یا توازن قدرت را به مخاطره اندازد (Jack Levy 1983: 11). «مایکل هاوارد» قدرت بزرگ را دارای قابلیت کنترل مسایل در فراتر از مرزهای خود می‌داند (Jack Levy 1983: 13/14).

همچنان که گفته شد پیرامون تعریف قدرت بزرگ برخی اختلافات میان واقع‌گرایان وجود دارد. جک لوی معتقد است قدرت بزرگ تنها براساس قابلیت‌های نظامی تعریف نمی‌شود؛ زیرا یک قدرت بزرگ باید مدافع تداوم گونه‌ای از موازنه قدرت در سطوح قاره‌ای و حتی جهانی باشد، از دغدغه پرستیژ و تمایلات تهاجمی برخوردار باشد و تعاملات گسترده‌ای با سایر قدرت‌ها داشته باشد و از سوی آنها مورد پذیرش قرار گیرد. در مقابل کرن روث آدامز معتقد است این گزاره که رفتار تهاجمی ویژگی قدرت بزرگ است، لزوماً درست نیست. او در رد این گزاره، سه استدلال می‌آورد:

ترکیب قابلیت گسترده و آناشسی هم اقدام تهاجمی و هم عدم اقدام را امکان‌پذیر می‌کند. آمریکا دهه‌ها قبل از اینکه در کانون جنگ جهانی اول قرار گیرد یک قدرت بزرگ بود.

در نظام‌های بین‌المللی (غیر از تک قطبی) قدرت‌های بزرگ با محدودیت‌های ساختار گسترده‌ای مواجهند، محدودیت‌هایی که امکان هر رفتاری را از آنان سلب می‌کند، موازنه بازدارنده دفاعی - تهاجمی بر نوع رفتار قدرت‌های بزرگ تأثیر می‌گذارد. در دوره‌هایی که بازدارندگی دفاعی مسلط است، قدرت‌های بزرگ بسیار کمتر از زمانی که موازنه بازدارنده تهاجمی حاکم است، به دیگران حمله می‌کنند (Karen Ruth Adams).

علی‌رغم برخی اختلافات نو واقع‌گرایان در تعریف قدرت بزرگ، آنان بر دو نکته اجماع دارند. یکی اینکه برخورداری از قابلیت‌های گسترده ویژگی اصلی یک قدرت

بزرگ است و دیگر آنکه تغییر در قابلیت ها و یا تعداد قدرت‌های بزرگ موتور تحول در سیاست بین‌الملل است.

آنچه از این گفته‌ها برمی‌آید گویای آن است که قدرت‌های بزرگ:

نقش عمده‌ای در سیاست بین‌الملل از لحاظ مسایل مرتبط با امنیت ایفا می‌کنند؛ از لحاظ قدرت نظامی، منافع، رفتار عمومی و کنش‌ها و تصورات دیگر قدرت‌ها از ایشان، از دیگر بازیگران متمایز می‌شوند؛ از نظر امنیت نظامی، خودبستگی نسبی داشته و در مقابل تهدیدات نظامی به وسیله غیر قدرت‌های بزرگ آسیب‌پذیر نیستند؛

این توانمندی را دارند که قدرت نظامی را فراتر از مرزهای خود به کار گیرند؛ نگاهی قاره‌ای یا جهانی و نه محلی و منطقه‌ای به منافع خود دارند. تصورشان از امنیت فراتر از دفاع سرزمینی بوده حفظ توازن قوا در سطح قاره‌ای یا جهانی را مطمح نظر دارند؛ تعریف آنان از منافع ملی به گونه‌ای است که منافع سیستمی را شامل شود و دغدغه‌های آنها حفظ نظم سیستم بین‌المللی را نیز در برمی‌گیرد؛ به شکلی تهاجمی‌تر و با طیف گسترده‌تری از ابزارها به دفاع از منافع خود برمی‌خیزند؛ به وسیله‌ی دیگر بازیگران به عنوان قدرت بزرگ شناسایی می‌شوند و دارای امتیازهایی مانند حق و تو می‌باشند.

به عنوان قدرتی مشروع در سطح بین‌المللی و به حیث داخلی مقتدر و کارآمد به شمار می‌روند، مجموعاً شاید بتوان قدرت‌های بزرگ را با سه پارامتر عمده شناسایی نمود: قدرت و توانمندی‌ها، ابعاد محیطی، جایگاه و موقعیت در سیستم.

در قالب این رویکرد که مبنای مقاله حاضر است ظهور و افول قدرت‌های بزرگ را می‌توان مهمترین عامل دگرگونی در سیاست بین‌الملل دانست. شاهد این مدعا تاریخ سیاست بین‌الملل است. دقت در تاریخ این حوزه به خوبی مبین دگرگونی نظم‌ها در هنگامه ظهور و افول قدرت‌های بزرگ است، دگرگونی‌ای که اغلب با جنگ صورت تحقیق به خود گرفته است. براساس آن چه گفته شد بررسی تحولات مرتبط با چین و چگونگی الگوی رابطه‌ای آن با محیط منطقه‌ای و بین‌المللی، رمز گشاینده‌ی درهای الگو و

منطق حاکم بر دگرگونی‌ها و تحولات عرصه‌ی سیاست بین‌الملل به روی فهم و شناخت ما در مقطع حاضر تواند بود.

قدرت یابی چین و تغییر در سیاست بین الملل

از این منظر قدرت یابی چین می تواند تاثیرات پراهمیتی بر نظام بین الملل موجود داشته باشد^۱. رشد سریع قابلیت های چین در سال های اخیر با توجه به اهمیت و گستره تأثیرگذاری آن بر سطوح مختلف سیاست بین‌الملل، در رویکردهای متفاوت نظری بررسی شده و گمانه‌هایی پیرامون تاثیرات احتمالی آن در آینده مطرح شده است. با عنایت به اهمیت قدرت یابی چین در سیاست بین الملل مقاله حاضر معطوف به بررسی رویکردهای نظری به این موضوع است. نظریات ارائه شده در این باب را به دو دسته کلی می‌توان تقسیم کرد:

نظریاتی که برمسالمت آمیز بودن ظهور چین و تداوم ثبات در روابط آن با ایالات متحده به عنوان هژمون تأکید دارد.

نظریاتی که چالش‌زا بودن ظهور چین و رقابت، تنش و شکنندگی روابط آن با امریکا را در کانون توجه دارد.

قدرت‌یابی چین بالضروره نوعی خاص از الگوی رفتاری را در میان قدرت‌های بزرگ حاکم خواهد ساخت. در این وضعیت تعامل میان چین و قدرت مسلط (هژمون) و نیز نحوه‌ی تأثیرگذاری این مؤلفه بر سایر قدرت‌های موجود از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌گردد. از این رو در نظریه‌های موجود، تأکید ویژه‌ای بر سمت و سوی روابط استراتژیک دو کشور امریکا و چین در آینده صورت گرفته است. ذیلاً هر یک از این رویکردهای نظری مختصراً تبیین خواهد شد.

۱. بنگرید به:

الف) نظریات معطوف به ظهور مسالمت امیز چین

یکی از نکات جالب توجه در بررسی رویکردهای نظری ارائه شده پیرامون ظهور چین و آینده روابط آن با آمریکا آنکه در هر دو نحله قائلین به مسالمت امیز بودن یا نبودن ظهور چین نمایندگانی از سه جریان اصلی نظریه‌پردازی در سیاست بین‌الملل یعنی رئالیست‌ها، لیبرال‌ها و تکوین‌گرایان حضور دارند. گرچه اغلب قائلین به مسالمت امیز بودن ظهور چین را لیبرال‌ها تشکیل می‌دهند؛ اما برخی رئالیست‌ها نیز در این طیف قرار می‌گیرند (Robert G. Sutter, 2007) در ادامه دیدگاه برخی از مهمترین متفکرین این نحله بررسی می‌شود:

از منظر جان جی. ایکنبری چین با برخوردار بودن از یک میلیارد و سیصد میلیون نفر جمعیت، سلاح هسته‌ای، رشد اقتصادی نه درصدی، الهام‌بخشی گسترده منطقه‌ای، دیپلماسی زیرکانه و برخورداری از هویت تمدنی بزرگ، قطعاً قدرت بزرگ در حال ظهور است. نکته پراهمیت دیگر آنکه این قدرت خارج از نظم تثبیت شده غربی در حال ظهور است. او معتقد است، برخی از قدرت‌های در حال ظهور به موازات افزایش قابلیت‌های اقتصادی و ژئوپولیتیکشان، خود را به گونه‌ای روزافزون با نظم موجود تطبیق داده‌اند (مانند ژاپن در دهه ۱۹۸۰)، برخی دیگر به موازات افزایش توانایی‌ها، ظرفیت و خواست بیشتری برای به چالش کشیدن نظم موجود پیدا کرده‌اند. از این رو انتقال قدرت در برخی موارد باعث از میان رفتن نظم موجود و تولد نظم جدید شده است، (ظهور بریتانیا بعد از ۱۸۱۵ و آمریکا بعد از ۱۹۴۵) و در برخی دیگر از موارد، تنها تأثیرهایی کم دامنه بر نظم موجود گذارده است (ژاپن و آلمان پس از جنگ دوم جهانی).

به گمان وی چین در وضعیت فعلی با نظم موجود بسیار متفاوتی، در مقایسه با قدرت‌های در حال ظهور پیشین مواجه است. اولاً ایالات متحده در موقعیت هژمونیک کاملاً متفاوتی با قدرت‌های تثبیت شده پیشین است و ثانیاً این نظم به گونه‌ای کاملاً متفاوت با گذشته، معماری شده است. این نظم به لحاظ سیاسی بسیار ساختار یافته تراز نظم‌های پیشین است. افزون بر این انقلاب هسته‌ای جنگ بین قدرت‌های بزرگ را غیرممکن کرده است. این تحول، جنگ را به عنوان ابزار و مسیر اصلی برهم زدن نظم تعریف شده موجود که سابق بر این قدرت‌های در حال ظهور ناگزیر از

توسل به آن به منظور تثبیت جایگاه خود به عنوان قدرت بزرگ بودند را از حیز ارتفاع ساقط نموده و آن را به راهی بن‌بست منتهی ساخته است.

به علاوه او تاکید دارد که چین از انگیزه‌های قوی اقتصادی و شاید سیاسی برای فعالیت در درون نظم آمریکا- محور فعلی برخوردار است. خلاصه آنکه سلسله مراتب بین‌المللی فعلی از گذشته کاملاً متفاوت است. پیوستن به این نظم برای چین بسیار امکان‌پذیرتر است تا شکستن شالوده‌ی آن. بر این اساس مسیر ظهور چین بسیار متفاوت با مسیر ظهور قدرت‌ها در گذشته خواهد بود.

ایکنبیری معتقد است نظم بین‌المللی موجود به شدت نهادینه شده و جهان روایی (شمول) دارد و چنین وضعیتی، توانایی قدرت در حال ظهور را برای درهم شکستن شالوده‌ی این نظم بسیار محدود می‌سازد و آن را ناچار به اتخاذ استراتژی تطابق سوق می‌دهد. عمق نهادینگی و گستردگی نظم غربی به احتمال زیاد چین را وامی‌دارد - فارغ از ایده‌ها و منافع - به اتصال به این نظم فکر کند تا به چالش کشیدن آن. از منظر وی ویژگی‌های نظم غربی غربی موجود سه پیامد عمده برای انتقال قدرت در بردارد:

نهادهای امنیتی، سیاسی و اقتصادی که آمریکا در آنجا نقش رهبری را ایفا می‌کند، سایر دولت‌ها را مجاب می‌سازد که ایالات متحده بی‌محابا اعمال قدرت نخواهد کرد. در واقع با عمل در درون این نهادها، قدرت آن محدود می‌شود.

سایر دولت‌های درون این نظم می‌توانند بدون ایجاد رقابت امنیتی، ظهور کنند. آلمان و ژاپن دو نمونه این موضوع هستند. آمریکا در دوره ظهور این دو قدرت، آنها را هرچه بیشتر به ساختارهای رسمی و غیررسمی نظم موجود اتصال داد تا امکان رقابت امنیتی را به حداقل برساند.

نظم نهادینه غربی به عنوان یک موجود پویا در درون سیستم جهانی عمل می‌کند و از این طریق بر استراتژی‌های قدرت‌های در حال ظهور و افولی که خارج از آن قرار دارند، تأثیر می‌گذارد.

از منظر ایکنبیری منافع اقتصادی چین در وضعیت فعلی در چارچوب نظم غربی تأمین می‌شود. سیستم جهانی، سرمایه‌داری باز است و کشورها می‌توانند از مزایای آن بهره‌مند شوند. از طرف دیگر پیوستن به این سیستم شروط لازم تجارت و سرمایه‌گذاری

به شمار می‌آیند که چین به شدت به آنها نیازمند است. افزون بر این نهادهای اقتصادی این نظم، به ویژه سازمان تجارت جهانی چتر حمایتی حقوقی و سیاسی برای کشوری چون چین فراهم می‌آوردند تا بتواند با تکیه بر آن از تبعیضاتی که در آینده علیه اقتصاد آن احتمالاً اعمال شود، جلوگیری نماید. از دیگر سو نهادهای مدیریت اقتصاد جهانی همچون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بر مبنای آراء اعضاء به تناسب وزن اقتصادی آنان، اداره می‌شوند. افزایش وزن چین در اقتصاد جهانی، نقش آن را در این سازمان‌های نظم موجود ارتقاء می‌بخشد و انگیزه دیگری برای همراهی آن با این نظم ایجاد می‌کند.

به گمان وی آنچه روشن است آن که نظم امنیتی منطقه و بین‌المللی به روی مشارکت امنیتی چین باز است.

به گمان ایکنبری نظم بین‌المللی غرب محور از بیشترین اهمیت در تعیین مسیر انتقال قدرت از آمریکا به چین، برخوردار است. او تأکید دارد که اکنون شیوه کلاسیک انتقال قدرت که در آن یک قدرت در حال ظهور با هژمون رو به زوال روبه‌رو بود، از میان رفته است. چین در حال ظهور نه با آمریکا بلکه با مجموعه نظم غربی مواجه است که شامل تمامی کشورهای لیبرال دموکرات می‌گردد. طبیعتاً مسیر انتقال قدرتی که چین طی می‌کند بستگی به قدرت و منافع آن دارد. از آنجا که چین اولاً منافع مادی چندانی در برهم زدن نظم موجود بین‌المللی ندارد و ثانیاً قدرت آن بسیار کمتر از مجموعه غرب است، آن چه احتمال قوی‌تری دارد این که چین استراتژی انطباق و پیوستن^۱ به نظم غربی را در پیش گیرد. از منظر وی پیامدهای این امر برای ایالات متحده روشن است. نظم ژرف نهادینه شده غربی، چشم‌انداز ظهور چین در درون نظم را روشن‌تر می‌سازد. بنابراین استراتژی آمریکا باید حمایت و حفاظت از بنیادهای نهادی این نظم باشد (John Ikenberry 2008: 25).

نظریه پرداز بعدی ریچارد روزکرانس^۲ است. وی در تبیین رفتار دولت‌ها، نیات به اندازه قابلیت‌ها، تعیین‌کننده است. کشورها ممکن است مایل به بکارگیری همه قدرت

1. Integration and Accommodation

خود یا بخشی از آن باشند. الزامات داخلی نیز به اندازه الزامات بین‌المللی در تعیین رفتار دولت‌ها مؤثرند. به گمان وی پیامدهای انتقال قدرت تنها به واسطه قابلیت‌ها تبیین نمی‌شود، بلکه نیات نیز به همان اندازه اهمیت دارند. در اوایل قرن بیستم ایالات متحده به لحاظ قدرت بر بریتانیا برتری یافت، بدون اینکه جنگی رخ دهد. در ۱۹۸۳ ژاپن به لحاظ اقتصادی شوروی را پشت سر گذاشت؛ اما رقابت یا جنگی رخ نداد. افزون بر این، گسترش قدرت گاهی نیازمند دستیابی به سرزمین‌های جدید است و گاهی هم نیست.

به اعتقاد روزکرانس در قرن نوزدهم و بخشی از قرن بیستم زمین مهم‌ترین عامل تولید بود. زمین، نیروی کار و سرمایه، عوامل کلیدی رشد و توسعه اقتصادی و صنعتی بودند. در قرون گذشته فتح سرزمین به معنای کنترل بر تعداد بیشتری از عرضه‌کنندگان غلات بود. در قرن نوزدهم، تصرف سرزمین به معنای دستیابی به زغال سنگ و سنگ آهن بود که به منزله غذا برای فاتح عمل می‌کردند. بنابراین شگفت‌انگیز نیست که در این دوران جنگ واجد عقلانیت اقتصادی بود؛ زیرا منافع حاصل از آن بسیار ارزش داشت.

روزکرانس تاکید دارد که اهمیت زمین با انقلاب صنعتی و تحولات تکنولوژیکی پس از آن بسیار کمرنگ شد و از دهه ۱۹۷۰ سرمایه انسانی که در قالب خدمات فوق تخصصی و با استانداردهای بالا ارائه می‌شود، از نظر اهمیت، جایگزین کالاهای صنعتی شد، به گونه‌ای که در وضعیت فعلی، خدمات فوق تخصصی ۶۴ درصد از تولید ناخالص داخلی جهان را تأمین می‌کنند. این تحولات باعث شد تا منافع اقتصادی تصرف سرزمین با سؤالات جدی مواجه شود؛ زیرا اولاً هزینه‌های تصرف نسبت به گذشته بسیار افزایش یافته و ثانیاً منافع ناشی از آن آشکارا افت کرده است. در چنین وضعیتی توسعه سریع برپایه رشد اقتصادی آشکارا بر گسترش سرزمین با توسل به نیروی نظامی، رجحان یافته است. در این وضعیت یک کشور با سرمایه‌گذاری‌های جدید می‌تواند موقعیت خود را از طریق توسعه صنعتی در داخل دگرگون کرده و با تجارت بین‌المللی آنرا تداوم بخشد. دسترسی چین کشور در حال رشدی به اقتصاد سایر کشورها به راحتی امکان‌پذیر است و آن کشور نیاز به فتح سرزمین آنان و کنترل سرزمینی ندارد.

بنابراین توسعه مسالمت‌آمیز به طور طبیعی جانشین توسعه‌طلبی نظامی شده است. از جنگ جهانی دوم به این سو کشورهایمانند ژاپن، آلمان، چین و سایر کشورهای آسیای شرقی چنین راهی را در پیش گرفته‌اند، راهی که پیامد آن رفاه و ثروت آنان بوده است. او تاکید دارد که باید پذیرفت آنچه در گذشته روی داده است، ممکن است در آینده رخ ندهد. بر این مبنا ظهور چین متفاوت از ظهور قدرت‌ها در گذشته روی خواهد داد. دلیل این امر آن است که وضعیت اقتصاد جهانی و فرایند جهانی شدن با گذشته ماهیتاً متفاوت شده است. در وضعیت موجود اقتصاد جهانی، وابستگی کشورها به یکدیگر بسیار عمیق‌تر و گسترده‌تر شده است که ناشی از بین‌المللی شدن تولید است. در وضعیت فعلی، حتی کشورهای بسیار قدرتمند اقتصادی در برخی صنایع به تولیدکنندگانی وابسته‌اند که در خارج از خاک آنان قرار دارند. به همین دلیل است که آمریکا با اینکه امکان هژمونی نظامی دارد، در عرصه اقتصادی در چنین موقعیتی نیست، زیرا به بازارهای پولی و سرمایه‌گذاری مستقیم چین، ژاپن و اروپا نیازمند است. در واقع لزوم کاهش هزینه‌ها باعث شده تا صنایع در نقاط مختلف جهان پراکنده گردند و در چنین وضعیتی، هیچ قدرت بزرگی امکان تسلط بر آنها را ندارد. بنابراین قدرت‌های بزرگی که از نیروی نظامی پر قوتی نیز برخوردارند، باز به تولیدات و بازارهای سایر کشورها وابسته‌اند چین نیز از این وضعیت مستثنی نیست.

از منظر وی شکل‌گیری چنین وابستگی متقابل عمیقی باعث شده تا وابستگی چین به سایر کشورها روزافزون گردد و به لحاظ هزینه - فایده تسخیر سایر سرزمین‌ها برای آن توجیه نداشته باشد. البته از منظر روزکرانس این بدان معنا نیست که سرشت روابط چین و قدرت‌های بزرگ کاملاً صلح‌آمیز خواهد بود، زیرا گاهی کشورها بدون دلیل کافی عقلانی یا با در نظر داشتن منافع کوتاه‌مدت اقدام به جنگ می‌کنند. از سوی دیگر مسئله تایوان نیز بالقوه می‌تواند موجبات تنش بین چین و آمریکا را به وجود آورد. اما او تاکید دارد که احتمال این مسئله بسیار کم است. حتی اگر چین تصمیم به استفاده از قوه قهریه و گسترش‌گرایی بگیرد، همسایگان قدرتمند آن (حتی اگر ایالات متحده مداخله نکند) موانع پراهمیتی بر سر راه آن پدید خواهند آورد. نهایتاً به گمان روزکرانس اگرچه هیچ‌کس نمی‌تواند ثبات و صلح درازمدت در روابط قدرت‌های بزرگ را پیش‌بینی کند؛

اما روندهای اقتصادی، سیاسی و نظامی، صلح درازمدت را بسیار بیش از سایر گزینه‌ها محتمل می‌سازد (Richard Rosecrance 1992: 22-26).

در خارج از حوزه دانشگاهی غرب نیز بحث ظهور چین و پیامدهای آن توجه پژوهشگران بسیاری را به خود جلب کرده است. در این میان پژوهشگران چینی به گونه‌ای منسجم تر به این موضوع پرداخته‌اند. زنگ بی جیانگ محقق چینی و مشاور رییس جمهور این کشور برای اولین بار با مطرح ساختن مفهوم «ظهور مسالمت‌آمیز» تلاش کرد مسئله ظهور چین و نسبت آن به سیاست بین‌الملل را تبیین کند.

از منظر وی وقوع تغییرات خشونت بار در نظم بین‌المللی در پی ظهور قدرت‌های جدید، بدین لحاظ بوده که این قدرت‌ها راه تجاوز و توسعه‌طلبی را پیش گرفتند، راهی که در نهایت به ناکامی آنان منتهی شد. او تأکید دارد که در وضعیت فعلی و تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی، چین نیاز جدی به محیطی مسالمت‌آمیز جهت تداوم توسعه به مثابه انتخاب استراتژیک^۱ خود دارد و بنابراین باید در جهت ایجاد و تثبیت چنین محیطی گام بردارد. بر همین مبنا او معتقد است "ظهور مسالمت‌آمیز"^۲ باید به مفهوم غالب سیاست خارجی چین تبدیل شود.

از منظر وی در چارچوب این مفهوم، تأکید عمده بر استفاده از قدرت نرم است که ترجمان آن در سیاست خارجی، اتخاذ رویکردهای همکاری‌جویانه با قدرت‌های بزرگ و همسایگان است. در عرصه دیپلماسی این مفهوم تأکید عمده بر همکاری‌های چندجانبه می‌گذارد. او گفتگوهای شش‌جانبه پیرامون بحران هسته‌ای کره شمالی و تأسیس و تقویت سازمان همکاری شانگهای را به مهم‌ترین نمادهای بکارگیری این مفهوم در سیاست خارجی چین می‌داند.

زنگ بی جیانگ یکی دیگر از وجوه پراهمیت این مفهوم را ممانعت از برخورد و تقابل با ایالات متحده می‌داند، زیرا از یکسو حفظ و گسترش روابط اقتصادی با این کشور مهم‌ترین نقش را در تداوم قدرت اقتصادی چین دارد و از دیگر سو، ایالات متحده دارای چنان قابلیت‌هایی است که قادر است بیشترین فشار استراتژیک را به چین وارد نماید. او

-
1. Strategic choice
 2. Peaceful rise

معتقد است ظهور مسالمت‌آمیز یا غیر مسالمت‌آمیز یک قدرت بزرگ نسبت مستقیمی با انتخاب استراتژیک آن از یکسو و همیاری سیستم بین‌المللی از دیگر سو دارد. به بیان دیگر تردیدی وجود ندارد که اگر قدرت در حال ظهور سیستم بین‌المللی را به چالش بکشد، هژمون یا مجموعه هژمونیک با آن برخورد خواهند کرد.

از منظر وی رشد اقتصادی سریع و معجزه آسا یک روی سکه تحولات چین است و روی دیگر آن مسائل ناشی از این رشد و نیز عقب‌ماندگی‌های تاریخی این کشور است که باید به سرعت برطرف شود. از این‌رو در چند دهه آینده، تمام نیروی نخبگان چین باید صرف ایجاد و تثبیت استانداردهای زندگی حداقلی برای مردم چین شود. ایجاد چنین وضعیتی نیازمند منابع بسیار گسترده‌ای است که بخش مهمی از آن باید از محیط بین‌المللی تأمین شود. بنابراین به گمان وی انتخاب استراتژیک چین باید وارد شدن هرچه بیشتر در فرایند جهانی شدن اقتصاد باشد تا ایستادن در مقابل آن.

از منظر زنگ بی‌جیانگ مسیری را که چین از ابتدای دهه ۱۹۹۰ تاکنون پیموده است، ورود هرچه بیشتر به فرایند جهانی شدن، تقویت و ایجاد نقاط اتصال با اقتصاد جهانی بوده است. او معتقد است بر مبنای استراتژی کلان چین، این کشور هنوز چهل و سه سال دیگر تا نیل به مدرنیزاسیون کشوری با سطح توسعه متوسط - زمان نیاز دارد و با سه چالش عمده تا رسیدن به این نقطه روبه‌روست:

کمبود منابع لازم جهت پیشبرد توسعه؛

آلودگی و تهدیدات جدی در مقابل توسعه پایدار؛

فقدان هماهنگی میان توسعه اقتصادی و توسعه اجتماعی.

به گمان وی سیاست‌های دولت برای مقابله با سه چالش عمده در قالب سه استراتژی کلان طراحی گردیده است:

اولین استراتژی کلان، کنار گذاردن مدل کهنه صنعتی شدن و بهره‌گیری از الگوی جدید است. مدل کهنه صنعتی شدن از ویژگی‌هایی چون رقابت بر سر منابع با توسل به جنگ‌های خونین و هزینه بسیار زیاد، مصرف بالای انرژی و آلودگی گسترده برخوردار بوده است. اگر چین این مدل را در پیش گیرد هم به خود و هم به دیگران آسیب‌های

جبران‌ناپذیر وارد خواهد کرد. به همین دلیل نخبگان چین مصمم اند که مدل جدید صنعتی شدن را به کار گیرند.

این مدل برپایه بهره‌گیری از آخرین تکنولوژی‌ها، کارآمدی اقتصادی، مصرف کم منابع طبیعی در قیاس با جمعیت، آلودگی محدود محیط زیست و بهره‌گیری حداکثری از منابع انسانی استوار است. از منظر وی به همین دلیل است که دولت چین تلاش دارد تا نسبت منابع انرژی وارداتی را در سبد انرژی این کشور کاهش دهد.

دومین استراتژی کلان معطوف به فراروی از مسیرهای سنتی ظهور قدرت‌های بزرگ است. به بیان دیگر وانهادن ذهنیت جنگ سردی است که در آن روابط بین‌الملل بر مبنای خطوط ایدئولوژیک تعریف می‌شود. او تأکید دارد که چین مسیری را که آلمان در جنگ جهانی اول و دوم و ژاپن در جنگ دوم جهانی طی کرد، برنخواهد گزید. افزون بر این، چین مسیر قدرت‌های بزرگ دوران جنگ سرد را که در پی تسلط بر جهان بودند نیز طی نخواهد کرد. برخلاف این قدرت‌ها، چین با وانهادن تفاوت‌ها و تعارضات ایدئولوژیک به تقویت صلح، توسعه و همکاری با همه کشورهای جهان همت خواهد گذاشت.

سومین استراتژی کلان مبتنی بر کنار نهادن مدل‌های کنترل اجتماعی و حرکت در مسیر ایجاد جامعه سوسیالیستی هماهنگ است.

از منظر وی حرکت چین در این مسیر، اقتصاد، مردم و دولت آن را در وضعیت وابستگی متقابل پیچیده با سایر کشورهای جهان قرار خواهد داد و برای جامعه جهانی حوزه‌های گسترده‌ای از فرصت و نه تهدید ایجاد خواهد کرد. ادغام هرچه بیشتر اقتصاد چین در منطقه آسیا به طور خاص و جهان به طور عام که در نیم قرن آینده رخ خواهد داد به موازات خود منافع سایرین در ظهور مسالمت‌آمیز چین را افزایش خواهد داد.

سرانجام آنکه از منظر وی چین در پی نیل به موقعیت هژمونیک در سیاست بین‌الملل نخواهد بود. این کشور از پی‌ریزی نظم بین‌المللی سیاسی و اقتصادی جدید از مسیر اصلاح و دموکراتیزه کردن روابط بین‌الملل حمایت خواهد کرد. به گمان وی توسعه چین به صلح جهانی وابسته است و صلح جهانی از طریق توسعه چین، تقویت خواهد شد.

هنری کیسینجر تئوری پرداز برجسته نحله واقع‌گرایی تاریخی، از جمله افرادی است که ظهور چین را پدیده‌ای قابل مدیریت می‌داند و معتقد است که این تحول می‌تواند در قالبی مسالمت‌آمیز رخ دهد. از منظر وی شکی وجود ندارد که ظهور چین و به طور کلی ظهور آسیا در چند دهه آینده، نظم بین‌المللی را به گونه‌ای گسترده باز - تعریف خواهد کرد و مرکز ثقل نظام بین‌الملل را پس از سه قرن از آتلانتیک به آسیا - پاسیفیک انتقال خواهد داد.

او معتقد است که این روند انتقال قدرت با روندهای پیشین آن بسیار متفاوت خواهد بود. از همین‌روست که تفسیرهایی را که موقعیت امروز چین را با آلمان اوایل قرن بیستم مقایسه می‌کنند و وقوع درگیری میان ایالات متحده و این کشور را غیرقابل اجتناب می‌دانند، نقد و نفی می‌کند و تأکید دارد که اینگونه استدلال‌ها و مقایسه‌ها به همان میزان که نادرست هستند، خطرناک نیز هستند، زیرا نظام دولت‌های اروپایی قرن نوزدهم نظامی بود که در آن دولت‌ها توسل به زور را برای پیشبرد منافع خود را طبیعی و از حقوق خویش می‌دانستند. در واقع هر دولتی تصور می‌کرد که جنگ محدود خواهد بود و پس از پایان جنگ، موقعیت استراتژیک آن دولت بهبود خواهد یافت.

اما به گمان کیسینجر در عصر جهانی شدن و سلاح‌های هسته‌ای تنها با بی‌دقتی و بی‌فکری تمام، می‌توان چنین مقایسه‌ای را صورت داد. در واقع در چنین جهانی جنگ میان قدرت‌های بزرگ فاجعه‌ای تمام‌عیار برای همه آنها خواهد بود. چنین جنگی نه تنها برنده‌ای نخواهد داشت، بلکه هزینه‌های سرسام‌آور ترمیم خرابی‌های پس از آن، علل درگیری را کاملاً تحت‌الشعاع قرار خواهد داد.

عامل پراهمیت دیگری که کیسینجر در مقایسه‌ناپذیری وضعیت نظام بین‌الملل در اوایل قرن بیستم و اکنون بر آن تأکید دارد، سیاست خارجی کاملاً متفاوت آلمان آن روز و چین امروزی است. از منظر وی یکی از عوامل اساسی که نظام بین‌الملل را در ابتدای قرن بیستم به سوی جنگ سوق داد، سیاست خارجی تجدیدنظرطلبانه و تحریک‌آمیز آلمان بود (Kissinger 2007).

به گمان کیسینجر امپریالیسم مبتنی بر نظامی‌گری، اساساً روش چین در مواجهه با دنیای خارج نبوده و نیست. او در جهت تأیید مدعای خود تفاوت «کلازوتیس» و

«سان تسو» به عنوان پایه‌گذاران تفکر استراتژیک در آلمان و چین را برجسته می‌سازد و می‌نویسد «کلازویتس همواره در آثار خود بر آمادگی برای نبرد پای می‌فشارد، حال آنکه سون تسو بر تضعیف روحیه دشمن و پیروزی بدون جنگ تأکید می‌گذارد». افزون بر این کیسینجر مقایسه چین با شوروی و بالتبع در پیش گرفتن سیاست محدودسازی دوران جنگ سرد در قبال آن را نیز اشتباه می‌داند. از منظر وی شوروی دارای سنت امپریالیستی قوی‌ای بود، به گونه‌ای که از دوران پطرکبیر تا پایان جنگ جهانی دوم، قدرت روسیه را از مسکو به مرکز اروپا اعمال کرده بود. چنین دولتی با چین که در طول دو هزار سال تاریخ خود در همین منطقه و موقعیت جغرافیای کنونی بوده است، عمیقاً تفاوت دارد. امپراطوری روسیه با تکیه بر زور اداره می‌شده در حالی که امپراطوری چین بر پایه فرهنگی که ساختار نظامی قدرتمندی را در پشت سر خود داشته، مدیریت می‌شده است. بر این مبنا کیسینجر تأکید دارد که صحنه و مسائل استراتژیک در آسیا کاملاً متفاوت با اروپای قرن نوزدهم و بیستم و نیز دوران جنگ سرد است و به همین دلیل سیاست آمریکا نباید به دلایلی چون مدرنیزاسیون نظامی چین، در پی تکرار الگوهای رفتاری گذشته در قبال این کشور برآید (Kissinger, 2005)

کیسینجر برای تأیید فرضیه خود پیرامون امکان‌پذیری ظهور مسالمت‌آمیز چین، موقعیت این کشور در اقتصاد جهانی را نیز مورد توجه قرار می‌دهد. از منظر وی ورود هرچه بیشتر چین به اقتصاد جهانی از یکسو قدرت و توان ریسک این کشور را کاهش داده است و از دیگر سو از امکانات ایالات متحده برای تخریب آن نیز کاسته است، زیرا این تخریب بر اقتصاد جهانی که ایالات متحده حافظ آن است تأثیرات منفی گسترده‌ای خواهد گذارد.

با عنایت به استدلال فوق‌الذکر کیسینجر معتقد است که چالش احتمالی چین در میان مدت با هر چشم‌اندازی، چالش اقتصادی، سیاسی و نه نظامی خواهد بود. البته او می‌پذیرد که معضل تایوان یک استثناست و همواره می‌تواند ماشه درگیری چین و ایالات متحده را بچکاند. درگیری بر سر تایوان از منظر وی زمانی رخ خواهد داد که طرفین خویشتن‌داری‌ای را که در طول بیش از یک نسل ویژگی غالب روابط چین و ایالات متحده بوده است، را فرو گذارند (Kissinger, 2007).

او تأکید دارد که چین به دلایل پراهمیتی چون کاهش شکاف بین مناطق توسعه یافته و فقیر خود، لزوم انطباق نهادهای سیاسی با تحولات انقلاب‌گونه تکنولوژیک و اقتصادی و از همه مهم‌تر پیامدهای بالقوه فاجعه‌بار رقابت از نوع جنگ سرد با آمریکا بر استانداردهای زندگی مردم که مشروعیت حزب به آن وابسته است، خواستار همکاری با ایالات متحده هست و خواهد بود.

از دیگر سو از منظر وی آمریکا نمی‌تواند در صورت پیش گرفتن رویکرد جنگ سردی و آسیب زدن به چین، از آسیب مصون بماند. مهم‌تر آنکه آمریکا در همکاری با چین منافع اساسی دارد که مهم‌ترین آن تداوم ثبات در نظام بین‌الملل است. به همین دلیل وی تأکید دارد که اتخاذ سیاست‌های پیشگیرانه از سوی ایالات متحده در قبال کشوری به اهمیت و عظمت چین، عقلانی نیست (Kissinger, 2007).

زیگنیو برژینسکی از دیگر دیگر رئالیست‌هایی است که به ظهور چین با خوشبینی می‌نگرد. برژینسکی معتقد است در قرن بیست‌ویک اوراسیا به جای اروپا به عنوان مرکز ثقل سیاست بین‌الملل در خواهد آمد. از منظر او در این منطقه چند قدرت وجود دارند که برای صلح و امنیت بین‌الملل از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند و چین مهم‌ترین این قدرت‌هاست. به همین لحاظ روابط چین و ایالات متحده باید با دقت ویژه‌ای مدیریت شود و در شمار دستور کارهای اصلی سیاست خارجی ایالات متحده درآید. از منظر برژینسکی ظهور چین به چند دلیل تهدیدی علیه ایالات متحده و نظام بین‌الملل، ایجاد نمی‌کند و در مسیری مسالمت‌آمیز می‌تواند صورت گیرد:

رشد قدرت نظامی چین نه در وضعیت فعلی و نه تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی، تهدیدی علیه ایالات متحده نیست. نیروهای هسته‌ای چین نیز عمدتاً قابلیت بازدارندگی دارند. بر این مبنا، قدرت نظامی چین، در سطح منطقه‌ای است برخلاف شوروی، چین از قابلیت ایجاد یک چالش ایدئولوژیک جهانشمول علیه ایالات متحده برخوردار نیست، به ویژه آنکه سیستم کمونیستی آن در حال تبدیل به نوعی الیگارشی ملی‌گراست که طبیعتاً در سطح جهان مورد استقبال و الگوگیری قرار نخواهد گرفت.

ورود چین به اقتصاد جهانی و سازمان‌های مهم آن به ویژه سازمان تجارت جهانی، نقاط اتصال آن به این عرصه را به شدت افزایش داده، تعمیق بخشیده، این کشور را در وضعیت وابستگی متقابل با سایرین قرار داده است. از آنجا که یک رویه وابستگی متقابل، آسیب‌پذیری متقابل است. این امر نیز قابلیت تهدیدزایی چین برای نظام بین‌الملل را کاهش می‌دهد.

برخورداری از روابطی خوب با ایالات متحده، برای تداوم توسعه اقتصادی چین حیاتی است، بنابراین رهبران آن، علاقه‌مند به ایجاد چالش در مقابل ایالات متحده نیستند (Zbigniew Brzezinski 2003: 54-58)

بر این اساس برژینسکی بر آن است که چین تا آینده قابل پیش‌بینی تهدیدی علیه ایالات متحده و نظام بین‌الملل نیست، لذا باید با آن وارد گفتگو شد. او معتقد است، ایالات متحده نه بر سر ثبات و امنیت در شمال شرق آسیا، بلکه بر سر ثبات و امنیت در کل اوراسیا باید با چین وارد مذاکرات جدی شود. از دیگر سو امریکا باید با گسترده‌تر ساختن روابط تجاری با این کشور، تسهیل ادغام هرچه بیشتر آن در اقتصاد جهانی و وارد کردن آن به گروه هشت کشور صنعتی، اتصالات ساختاری چین با نظم موجود بین‌المللی را افزایش دهد. و این درست شبیه آن رویه‌ای است که ایالات متحده در مورد ژاپن و آلمان پس از جنگ دوم و ظهور آنها به عنوان قدرت‌های بزرگ اقتصادی در پیش گرفت. کوتاه سخن آنکه برژینسکی معتقد است چین مسالمت‌جو و آرام و متمایل به همکاری، ثبات در اوراسیا را به مثابه مرکز ثقل سیاست بین‌الملل در قرن بیست و یک تا حد زیادی تضمین خواهد کرد. بنابراین از نگاه وی ایالات متحده باید با تغییر بنیادی رویکرد خود نسبت به چین، آن را به عنوان شریکی عمده در ثبات اوراسیا و بازیگر کلیدی در نظام بین‌الملل در نظر گیرد (Zbigniew Brzezinski 1997:45)

رابرت جرویس متفکر ریالیست تدافعی، در این زمینه صاحب‌نظریاتی است که رد شدن از کنار آن با بی‌اعتنایی، حتماً منشأ نقصان خواهد بود. از منظر جرویس جنگ بین قدرت‌های بزرگ، همواره موتور تحول در سیاست بین‌الملل بوده است، اما در وضعیت فعلی شرایط کاملاً متفاوت شده و احتمال بروز جنگ میان آنان در کمترین میزان قرار دارد. به گمان جرویس، توسعه‌یافته‌ترین قدرت‌های نظام بین‌الملل (ایالات متحده، ژاپن و

قدرت‌های اروپایی) یک جامعه امنیتی به معنایی که کارل دویچ به آن پرداخته است، تشکیل داده‌اند و بنابراین وقوع جنگ میان آنان غیرمحمّل است. در واقع ترکیبی از عواملی چون هزینه‌های جنگ، فواید صلح و ارزش‌هایی که از جنگ ممانعت می‌کنند، باعث می‌گردد در درون این جامعه امنیتی تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی بروز جنگ منتفی باشد. او معتقد است در میان کشورهای خارج از این مجموعه، تنها روسیه و چین قابلیت به راه انداختن جنگی علیه اعضای این جامعه امنیتی یا علیه یکدیگر دارند. او تأکید دارد که چنین جنگی با جنگ‌های سنتی میان قدرت‌های بزرگ بسیار متفاوت خواهد بود. این دو کشور در موارد مهمی از استانداردهای قدرت بزرگ برخوردار نیستند، سیستم سیاسی آنها لرزان است و در هیچ حوزه‌ای از تکنولوژی‌ها گرفته تا سازمان‌های بسیار پیشرفته، سرآمد نیستند، و الگوی حکومتی و توسعه آنها مطلوب سایر کشورها نیست. بنابراین چالش‌هایی که این دو کشور می‌توانند ایجاد کنند تنها در سطح منطقه‌ای خواهد بود. از منظر وی چنین چالش‌هایی قابلیت تغییر نظام بین‌الملل را (برخلاف جنگ‌های گذشته قدرت‌های بزرگ) ندارند. او معتقد است حتی درگیری احتمالی آمریکا و چین بر سر تایوان نیز نمی‌تواند خصلت جنگ‌های گذشته میان قدرت‌های بزرگ را داشته باشد

(Robert Jervis 2002:7)

از مجموعه‌ی متفکران ریالیست یاد شده که بگذریم، ضرورت دارد تا اشاراتی، هر چند مختصر و به ایجاز به دسته‌ای از نظریه‌پردازان که می‌توان ایشان را تکوین‌گرایان خوش‌بین نام نهاد، نمود. تکوین‌گراها بسیار کمتر از سایرین پدیده قدرت یابی چین را مورد تامل قرار داده‌اند. با این وجود در میان اندک کارهای آنان می‌توان قائلین به ظهور مسالمت‌آمیز و غیر مسالمت‌آمیز چین را از یکدیگر تفکیک کرد. تکوین‌گرایان خوش‌بین معتقدند تعامل میان شوروی و غرب در سطوح دانشگاهی، نظامی و رهبران به تدریج باعث شد گفتمان سیاست خارجی آن در دهه ۱۹۸۰ تغییر کند و جنگ سرد پایان مسالمت‌آمیزی داشته باشد. از منظر آنان چنین روندی در مورد چین نیز رخ خواهد داد. در واقع به موازاتی که فرهنگ استراتژیک چین تغییر می‌کند، رهبران آن احتمالاً پذیرای

مجموعه وسیعی از ایده‌های اساساً لیبرال می‌شوند و آنها را به عنوان هنجارهای رفتار بین‌المللی قبول می‌کنند.^۱

از دیدگاه آنان فرایندی که چینی‌ها را در این جهت می‌راند نه در حاشیه صرف منافع مادی بلکه فرایند جامعه‌پذیری ای است که انعکاس خواست پرقوت چینی‌ها برای پذیرفته شدن به عنوان کشوری مدرن با شهروندانی مطلوب از سوی جامعه بین‌المللی است. آنان مشارکت روزافزون چین در سازمان‌ها و مکانیسم‌های بین‌المللی در سال‌های اخیر را ناشی از چنین تمایلی می‌بینند، در حالی که در سالیان پیش رهبران چین پیوستن به این مکانیسم‌ها را قیدی بر آزادی عمل خود می‌دانستند (Jeffery Lantis 2005: 23).

از منظر اینان مشارکت در جامعه بین‌المللی و تغییر هنجارهای مورد پذیرش چین مکمل یکدیگرند. به موازاتی که چین به طور عمیق در شبکه نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای وارد می‌شود، هنجارهای مورد پذیرش رهبران آن نیز هرچه بیشتر به اجماع بین‌المللی که این نهادها بر مبنای آن پای گرفته‌اند، نزدیک‌تر می‌شود.

ب) نظریات معطوف به ظهور چالش زای چین

رنالیست‌های بدبین مهم‌ترین نظریه پردازان معتقد به ظهور چالش برانگیز چین هستند. از منظر رنالیست‌های بدبین مهم‌ترین ویژگی چین امروز، در حال ظهور بودن آن است و همه عوامل دیگر، من جمله روابط چین و آمریکا از این ویژگی متأثر می‌شوند. از منظر آنان اقتصاد پایه قدرت ملی است و رشد اقتصادی چین از ۱۹۷۸ تاکنون خیره‌کننده بوده است، با این اقتصاد و نیروی کار عظیم، چین احتمالاً روزی به جایگاه سابق خود به عنوان بزرگ‌ترین اقتصاد جهان بازگردد.

این رشد اقتصادی سریع، امکانات فراوانی را برای ارتقاء قدرت نظامی چین فراهم می‌آورد که افزایش سریع بودجه نظامی این کشور در سال‌های اخیر به گمان آنان گواهی بر آن است. بنابراین انتظار منطقی آن است که توان نظامی چین در سال‌های آتی به سرعت رشد یابد. نکته پراهمیت از منظر رنالیست‌های بدبین آن است که به موازات افزایش قدرت

۱. بنگرید به China Peaceful Rise and Asia Regional Order: Hierarchy or Balancing? WWW.allacademic.com

ملی چین، اهداف آن نیز گسترده‌تر می‌شود. آنان معتقدند که قدرت‌های در حال ظهور همواره در پی برهم زدن نظم موجود و بنیادگذاری نظامی تازه بوده‌اند و در این راه نوع سیستم سیاسی آنان نقش چندانی ایفا نمی‌کند و اساساً فرقی میان آمریکای دموکراتیک و آلمان اقتدارگرا وجود نداشته است. رئالیست‌های بدبین برای همسانی رفتار قدرت‌های در حال ظهور چند دلیل برمی‌شمارند:

به موازات افزایش توانایی‌های یک کشور، رهبران آن اهداف خود را گسترده‌تر تعریف کرده و در پی افزایش نفوذ خود برمی‌آیند؛

حرکت قدرت‌های در حال ظهور به سوی برآورده ساختن اهداف جدید خود مرزهای سرزمینی، ترتیبات نهادی بین‌المللی و سلسله مراتب قدرت را به چالش می‌کشد؛
به چالش کشیده شدن ارکان نظم موجود بین‌المللی، قدرت‌های حافظ وضع موجود را وامی‌دارد تا قدرت در حال ظهور را قبل از آنکه فرصت بیابد پتانسیل‌های خود را تکمیل کند، منکوب سازند^۱. رئالیست‌های بدبین با اشاره به پیشرفت‌های اقتصادی و نظامی چین، آن را قدرتی در حال ظهور می‌دانند و معتقدند همان راهی را خواهد رفت که قدرت‌های در حال ظهور پیشین رفته‌اند. مهمترین نماینده این نحله میرشامیر است.

جان میرشامیر را می‌توان نماد رئالیست‌های بدبین دانست. از منظر مرشامیر، ظهور چین نمی‌تواند مسالمت‌آمیز باشد و اگر رشد چشمگیر اقتصادی آن طی یکی دو دهه آینده تداوم یابد، ایالات متحده و چین، احتمالاً وارد رقابت امنیتی تنگاتنگی خواهند شد که قابلیت بالایی جهت تبدیل آن به جنگ برخوردار خواهند داشت. او معتقد است اغلب همسایگان چین شامل هند، سنگاپور، ژاپن، کره جنوبی، روسیه و ویتنام نیز با ایالات متحده در مهار چین و محدود ساختن آن همراه خواهند شد.

به گمان وی در در نظام بین‌الملل، قدرتمندترین دولت، دولتی است که کمترین احتمال حمله از سوی دولتی دیگر به آن وجوه داشته باشد. به بیان دیگر قدرت‌های بزرگ تنها برای رسیدن به جایگاه قوی‌ترین قدرت بزرگ تلاش نمی‌کند، بلکه هدف نهایی آنان تبدیل شدن به هژمون یعنی تنها قدرت بزرگ سیستم است. البته او تأکید دارد که برای هر

۱. بنگرید به www.wfda.netThe Rise of China and Implications to Asia

دولتی رسیدن به موقعیت هژمونی جهانی، غالباً غیرممکن است، زیرا حفظ، اعمال و نمایش قدرت در چنین سطحی در پهنه جهانی بسیار مشکل است، حتی ایالات متحده هژمونی منطقه‌ای و نه جهانی است. بر این مبنا بهترین وضعیتی که یک دولت می‌تواند به آن امیدوار باشد، تسلط یافتن بر حیات خلوت خویش است.

به گمان مرشایمر دولت‌هایی که به هژمونی منطقه‌ای دست می‌یابند، هدفی دیگر نیز در سر دارند و آن جلوگیری از تسلط یافتن سایر دولت‌ها بر دیگر مناطق جغرافیایی است. به عبارت دیگر هژمون‌های منطقه‌ای، علاقمند به داشتن رقابتی هم تراز نیستند، بلکه تمایل دارند سایر مناطق را صحنه رقابت قدرت‌های بزرگ و تقسیم شده میان آنان ببینند. او معتقد است این هدف در استراتژی امنیت ملی ایالات متحده همواره وجود داشته است. او در این جهت به استراتژی امنیت ملی بوش پسر اشاره می‌کند که در آن بر کنترل قدرت‌های در حال ظهور توسط ایالات متحده جهت حفظ موقعیت مسلط این کشور در توازن قوای جهانی تأکید شده بود.

بر این مبنا پیش‌بینی مرشایمر آن است که چین در تلاش برای تسلط یافتن بر آسیا بر خواهد آمد و تلاش آن به شیوه آمریکا برای تسلط بر نیمکره غربی، شباهت‌های جدی خواهد داشت. به گمان وی در این مسیر چین به ویژه تلاش خواهد کرد تا شکاف میان قدرت خود با همسایگانش به خصوص ژاپن و روسیه را به حداکثر برساند، به طوری که در آسیا از ناحیه هیچ دولتی احساس تهدید نکند. البته این بدان معنا نیست که چین به سوی تهاجم و تسخیر سایر کشورهای آسیایی پیش خواهد رفت، بلکه بدین معناست که این کشور در پی دیکته کردن حد و مرزهای رفتار قابل پذیرش به همسایگانش بر خواهد آمد، همان کاری که ایالات متحده در قاره آمریکا انجام داد.

او پیش‌بینی می‌کند که چین پر قدرت و در حال صعود، احتمالاً در صدد بیرون راندن ایالات متحده از آسیا بر خواهد آمد، همان‌گونه که ایالات متحده، قدرت‌های بزرگ را از نیم‌کره غربی بیرون راند. به علاوه کسب هژمونی منطقه‌ای، احتمالاً تنها راه بازپس‌گیری تایوان توسط چین خواهد بود.

او معتقد است، تلاش چین برای تسلط بر آسیا با واکنش شدید ایالات متحده مواجه خواهد شد. از منظر وی با توجه به سوابق تاریخی به خوبی می‌توان دریافت که

سیاستگذاران آمریکایی در مقابل تلاش چین برای نیل به هژمونی در آسیا چه واکنشی نشان خواهند داد. ایالات متحده در قبال رقبای همتراز خود با مدارا رفتار نمی‌کند. این کشور همان‌گونه که در قرن بیستم نشان داده است، تصمیم جدی برای باقی ماندن به عنوان تنها هژمون منطقه‌ای جهان را دارد.

بنابراین ایالات متحده در پی مهار و محدودسازی چین برخواهد آمد و در نهایت تلاش خواهد کرد آن را به گونه‌ای تضعیف کند که توان تسلط بر آسیا را نداشته باشد. خلاصه آنکه به گمان مرشایمر، ایالات متحده شبیه رفتاری که در قبال شوروی در دوران جنگ سرد در پیش گرفته بود، در قبال چین نیز پی خواهد گرفت (John Mersheimer and

Zebegnew Berzenski 2004)

پس از بررسی نظریات مرشایمر لازم می‌نماید نگاهی هر چند گذرا نیز به نظر ارگانسکی و تئوری «انتقال قدرت» او افکند. نظریه پردازان انتقال قدرت نیز رویکردی بدبینانه نسبت به ظهور چین و آینده روابط آن با آمریکا دارند. نظریه انتقال قدرت اساساً نظریه‌ای درباره سرشت چرخه‌ای جنگ در سیاست بین‌الملل است. این نظریه واجد چهار مولفه اساسی است

الف) ساختار نظام بین‌الملل

این نظریه برخلاف نئورئالیسم نظام بین‌الملل را سلسله مراتبی می‌داند. در این نظام یک دولت مسلط^۱ و نه هژمون وجود دارد. دولت مسلط دولتی است که از بالاترین سهم منابع قدرت (جمعیت، تولید و ظرفیت سیاسی در معنای انسجام و ثبات) برخوردار است. پس از دولت مسلط در سلسله مراتب بعدی به ترتیب قدرت‌های بزرگ، میانی و کوچک قرار می‌گیرند افزون بر سلسله مراتب کلان، در سطح منطقه‌ای نیز سلسله مراتب مشابهی وجود دارد. در این نظم دولت مسلط قواعد را تعیین می‌کند. در چنین سیستمی گاه برخی قدرت‌های بزرگ کاملاً به نظم پیوند نمی‌خورند. اینان چالشگران بالقوه این نظم هستند. دولت‌های چالشگر در صورتی می‌توانند دولت مسلط را به چالش بکشند که از هشتاد درصد یا بیشتر از میزان قدرت آن برخوردار باشند.

1. Dominant state

ب) قدرت

قدرت در چارچوب این نظریه عبارت است از "توانایی اجبار یا اقناع حریف به برآوردن مطالبات است." در این چارچوب قدرت حاصل سه عنصر عمده است:

میزان جمعیت؛

تولید اقتصادی؛

ظرفیت سیاسی.

ج) ناراضیاتی

از این منظر رضایت به معنای شباهت اهداف سیاست خارجی دولت هاست. در واقع دولت هایی که از نهادهای سیاسی و اقتصادی مشابه دولت مسلط برخوردار باشند احتمالاً از وضع موجود راضی خواهند بود. بر این مبنا قدرت مسلط طبیعتاً حافظ وضع موجود و از آن راضی است. برخی از قدرت های بزرگ نیز از وضع موجود رضایت دارند. اما برخی دیگر از آن ناراضی هستند. ناراضیاتی این قدرت ها می تواند ریشه در عوامل تاریخی، ایدئولوژیک، سرزمینی، فردی یا فرهنگی داشته باشد. دولت های ناراضی به طور طبیعی در صدد تغییر وضع موجود بر می آیند.

د) ائتلاف ها

در چارچوب این نظریه کشورهایی که اولویت های مشترکی دارند ائتلاف های با ثباتی را تشکیل می دهند؛ اما ائتلاف ها میان قدرت های راضی و ناراضی چندان تداومی نخواهد داشت. مهمترین نقطه قوت این نظریه در پیش بینی آن از زمان وقوع جنگ های چرخه ای است. این نظریه در پاسخ به چرایی درگیری در نظام بین الملل بر دو عامل فرصت^۱ و میل^۲ تاکید می گذارد. به بیان دیگر دولت ناراضی برای برهم زدن نظم موجود باید از تمایل و نیز فرصت انجام این کار برخوردار باشد. برای شکل گیری فرصت، شرایط ذیل از بیشترین اهمیت برخوردارند:

برابری قدرت دولت ناراضی با دولت مسلط

-
1. Opportunity
 2. Willingness

پیشی گرفتن دولت ناراضی از دولت مسلط.

پیشی گرفتن دولت ناراضی می تواند ناشی از افزایش تولید اقتصادی یا ظرفیت سیاسی این دولت باشد. در چارچوب این نظریه با افزایش قدرت چین به عنوان کشوری ناراضی، دو روند احتمالاً رخ خواهند داد:

چین در پی استفاده از قابلیت های روزافزون خود در جهت بازتعریف نظم منطقه ای و بین المللی به گونه ای که منافعش را بهتر تأمین نماید.

چین از سوی ایالات متحده و هم پیمانانش به نحو فزاینده ای به عنوان تهدید تلقی خواهد شد.

پیرامون جنگ انتقالی اجماع نظر کاملی وجود ندارد. ارگانسکی معتقد است که قدرت چالشگر جنگ را قبل از مرحله انتقالی آغاز می کند، اما در مطالعات بعدی که با جک کالگر انجام داده، به راه انداختن جنگ توسط قدرت چالشگر را در مرحله بعد از انتقال می داند. از منظر ارگانسکی، نارضایی هنگامی افزون می شود که قدرت در حال ظهور، آنگونه که رهبران آن انتظار دارند، مورد پذیرش واقع نشود. افزایش یافتن نارضایتی می تواند به دلایل ملموسی چون، محدودیت ترانزیت در مسیرهای تجاری و دسترسی به برخی سرزمین ها و مواد خام و عدم حضور در مجموعه های بین المللی نیز رخ دهد. افزایش قابلیت های نظامی قدرت در حال ظهور توانایی نمایش قدرت آن را افزایش می دهد و این امر ثبات نظم کهنه را که دولت مسلط بر مبنای ائتلاف های امنیتی و نیز روابط ارباب مشتری با سایر دولت ها برقرار کرده بود را تهدید می کند (Ronald Tmmen and Jack Kugler 2006: 40-45). بنابراین قائلین به نظریه انتقال قدرت، درگیری چین با نظم موجود بین المللی به طور عام و ایالات متحده به طور خاص را محتمل می دانند.

لیکن تنها گروهی از ریالیست ها نیستند که قدرت یابی چین را توأم با به چالش کشیدن نظم حاکم غربی به سرکردگی ایالات متحده تلقی می کنند بلکه دسته ای از لیبرال ها نیز در این نظر با ریالیست های به اصطلاح بدبین اشتراک دارند.

لیبرال های بدبین مرکز ثقل تحلیل خود از ظهور چین و آینده روابط آن با آمریکا را ساختارهای داخلی و پویایی های سیاست داخلی دو کشور می گذارند. از منظر آنان چین

کشوری در حال گذار از اقتدارگرایی به دموکراسی است و نکته مهم در این مسیر آنکه هنگامی که ملت‌ها از اقتدارگرایی به دموکراسی گذار می‌کنند، احتمال آنکه با همسایگان خود وارد درگیری شوند بسیار بالاست، در حالی که دموکراسی‌های باثبات و اقتدارگرایی‌های باثبات هیچ‌کدام چنین تمایلی ندارند.

درواقع در چنین فرایندی نخبگان حاکم در پی آن برمی‌آید تا تقاضاهای مشارکت سیاسی طبقه متوسط را به سوی بحران‌های خارجی منحرف کرده و انرژی آن را در این بحران‌ها تخلیه نماید. آنان معتقدند نظام دموکراتیک در چین ناسیونالیستی‌تر و تهاجمی‌تر از سیستم فعلی خواهد بود، زیرا اولاً دغدغه بقا خود را ندارد و ثانیاً از احساسات مردمی به شدت متأثر خواهد بود، بنابراین چین در حال ظهور را به کشوری تهاجمی و منخرب، حداقل در دوره گذار آن به قدرتی جهانی تبدیل خواهد کرد. بنابراین از منظر اینان تغییر در نهادهای سیاسی چین امکان درگیری بین چین و آمریکا را افزایش خواهد داد. از دیگر سو اگر نهادهای چین تغییر نکنند نیز امکان درگیری بین دو کشور وجود دارد، زیرا ایالات متحده دموکراسی‌ای مبارزه‌جوست و در طول تاریخ خود نسبت به رژیم‌های غیردموکراتیک با خشونت برخورد کرده است.

به طور کلی از منظر آنان روابط دموکراسی‌ها و غیردموکراسی‌ها همواره در فضایی از بدبینی قرار داشته است زیرا دولت‌های دموکراتیک معتقد بوده‌اند که غیردموکراسی‌ها به مردم خود خود ستم روابط می‌دارند. نگاه ایالات متحده به چین کنونی در چنین فضایی قرار دارد و اختلافات پیرامون حقوق بشر نماد آن است. از منظر ایالات متحده نقض حقوق بشر توسط سیستم چین ناشی از ماهیت شیطنی و غیرمشروع آن است و روابط باثبات با چنین سیستمی غیرممکن است (Russel Ong 2007: 76-78).

خلاصه به گمان آنان ایالات متحده کشوری عمیقاً ایدئولوژیک است و سیاست خارجی آن اغلب به وسیله ایده‌ها شکل داده می‌شود، حتی اگر این ایده‌ها با منافع مادی آن در تناقض باشد. از دیگر سو رهبران چین نیز نسبت به نیت آمریکا از تعامل^۱ با چین بدبین‌اند

معتقدند که هدف نهایی ایالات متحده از این سیاست مشروعیت‌زدایی از نظام موجود و سرنگونی آن در فرایند «تکامل صلح‌آمیز»^۱ است.^۲

تکوین گراهای بدبین

از منظر تکوین‌گرای بدبین اعتقادات به‌کندی و سختی تغییر می‌کند. نمونه آن نگاه چینی‌ها و کره‌ای‌ها به ژاپنی‌هاست. آنان تأکید دارند که بدگمانی متقابل ریشه‌داری در روابط چین و آمریکا حکمفرماست و گرچه تغییرات آشکاری صورت گرفته است، اما بسیاری از آمریکایی‌ها همچنان معتقدند رژیم چین رژیم غیرمشروع و خطرناک است، خود را به عنوان مدافعان آزادی در آسیا تلقی می‌کنند و به راحتی حاضر به عقب‌نشینی از مواضع خود نیستند. در سوی دیگر چینی‌ها نیز آمریکا را قلدری متجاوز و خود را قربانیان مظلوم یکی دیگر از قدرت‌های خارجی متجاوز می‌بینند.

از منظر بدبین‌ها، تکرار تعاملات به همان میزان که می‌تواند هویت‌های کهنه را دگرگون سازد به همان میزان نیز می‌تواند آنها را تقویت کند. این فرایند در وضعیت فعلی در روابط چین و آمریکا در حال وقوع است. انتقادات آمریکا از وضعیت حقوق بشر چین همواره این ایده را نزد چینی‌ها تقویت می‌کند که ایالات متحده در پی از میان بردن سیستم سیاسی آن است (Aaron Friedberg 2000: 58). به عقیده آنان تعاملات نظامی بین دو کشور و تکرار آن نیز نمی‌تواند مقامات آنها را از بدبینی به هم برهاند. بنابراین در مجموع از منظر بدبینان تکوین‌گرا با تداوم نگرش خصمانه طرفین به یکدیگر، حرکت روابط چین و آمریکا در مسیر صلح‌آمیز بسیار سخت می‌نماید.

نتیجه‌گیری

قدرت‌یابی چین و جلوه‌گر شدنش در قامت و قوای قدرتی بزرگ و نقش بنیادین آن در سیاست بین‌الملل محل مناقشه نیست. آنچه در این مقاله، محوریت یافته کیفیت تحویل و تحول آن است که ما حاصل آن تغییر در سیاست بین‌الملل و الگوی تعاملی بین

1. Peaceful evolution

۲. بنگرید به Will China's Rise be Peaceful? www. Iisa.nl (2007/07/17)

قدرت‌های بزرگ می‌باشد. از لیبرال‌ها که تحولات تکنولوژیک و ارتباطاتی اطلاعاتی و در هم تنیدگی سیستم تجارت بین‌الملل را مبنای تحلیل و فهم تحولات نظام بین‌الملل می‌انگارند گرفته تا نواقح‌گرایان که اساساً فهم و تحلیل عرصه‌ی سیاست بین‌الملل و تحولات آن را منوط به درک و فهم و تئوریزه‌سازی قدرت‌های بزرگ، رفتارشان، تعاملاتشان و روابطشان، تعدد آنها در سیستم و ظهور قدرتی جدید و افول قدرتی دیگر می‌دانند، تا تکوین‌گراها همه و همه در باب این محور نظریاتی عرضه داشته‌اند و در یک دسته‌بندی کلی بر اساس یک معیار، در مجموع طیفی را تشکیل می‌دهند که در یک سر آن قدرت‌یابی چین در مواجهه با نظم بین‌الملل حاکم غربی به رهبری ایالات متحده را فرآیندی مسالمت‌آمیز می‌دانند و در سر دیگر طیف ظهور قدرت بزرگ جدید را جز با به چالش کشیدن نظام بین‌الملل و سرکرده‌ی این نظم یعنی آمریکا میسر نمی‌دانند. جالب آنکه همین مسالمت‌آمیز و یا خصمانه بودن و قدرت‌یابی چین در میان رئالیست‌ها، لیبرال‌ها و تکوین‌گرایان موجب شقاق و دو دستگی آنان شده است. فهم و تحلیل فرآیند قدرت‌یابی چین در نتیجه می‌تواند نگاه ما به تحولات بین‌المللی را بسیار دگرگون سازد و سؤالات مهمی چون تغییر را در سیاست بین‌الملل می‌تواند به صورت تئوریک طرح کند و الزامات پاسخ‌گویی به آن مباحث آینده‌پردازی سیاست بین‌الملل را محوریت و غنی بخشد.

فهرست منابع

- فارسی:

- لینکلتر اندرو (۱۳۸۶). آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی، مرکز چاپ و انتشارات وزارت

امور خارجه تهران.

- انگلیسی:

- A Geostrategy for Eurasia *Forelan Affairs*, 1997.

- A New Concert of Powers *Forelan Affairs*, 1992.

- Adams, Karen Ruth. new great powers :who they will be , and how will they rise?

- Adams, Karen Ruth. (2004) "Great Power: What Will It Take?", Paper prepared

for presentation at The 2004 Annual Meeting of the International Studies Association

- Adams, Karen Ruth. (2005) *New Great Powers: Who Will They Be, and How Will They Rise?* University of Montana.

at:cas.lehigh.edu/CASWeb/content/resources/download.aspx?id=885.

- Bezezinski, Zbigniew. (2003) "living with china," *The national interest*

- Bjian, Zhen. (2005) "China's Peaceful Rise to Great-Power Status," *Forelan Affairs*,, September/October 2005.

- Bisley, Nick. (2007): "*Great Powers and the International System: Between Unilateralism and Multilateralism*," Paper prepared for the 2007 International Studies Association Convention, Chicago 28 February to 3 March 2007.

- Chan, Steve. (2009): "*Realism, Revisionism and the Great Powers*," available at www.chinaelections.org/NewsInfo.asp?NewsID=142976102k/Transition.doc. 01/20/2009/

- China's inevitable rise risks conflict - www.reuters.com Apr 3, 2007

- Friedberg, Aaron. (2000): "*Will Europe's Past be Asia's Future?*" *Survival* 42, .

- Great Powers in the Early 2^{1st} Century.

- Kondapalli, Srikanth. (2005): "*The Rise of China & Implications to Asia*" Paper presented at the World Forum for Democratization in Asia, September 15-17.

- Kissinger, Henry. (2003) "*China: Containment Won't Work*" Monday, June 13, 2005.

- Kissinger, Henry.(2007): "*China's rise inevitable*"

- www.chinadaily.com(03/04/2007)

- Kissinger says China's rise could lead to conflict japantoday.com (2007/03/23)

- Ikenberry, john. (2008): "The Rise of China and the Future of the West: Can the Liberal System Survive?" *Forelan Affairs*, January/February 2008.

- Ikenberry, John. and Thomas Wright, (2008) : Rising Powers and Global Institutions, New York: The Century Foundation.
- Jervis, Robert. (2002): "Theories of War in an Era of Leading-Power Peace," *American Political Science Review* 96,1 .
- Lantis, Jeffrey. (2005):
"Strategic Culture: From Clausewitz to Constructivism," *Strategic Insights*, 4, 10 .
- Lemke, Douglas. "*Great Powers in the Post-Cold War World : A Power Transition Theory Perspective*" Department of Political Science, Michigan University.
- Levy, Jack. (1983): War in the Modern Great Power System: 1495-1975, Lexington: University Press of Kentucky.
- Mersheimer, John & Berzenski, Zebegnew. (2004): "*Clash of titans*" www.Foreignpolicy.com.
- Narizny, Kevin. "*Great Power Politics*" available at Allacademic.net
- Ong, Russell. (2007): "*Peaceful Evolution*", Regime Change' and China's Political Security," *Journal of Contemporary China* 16, 53.
- Rosecrance, Richard. (2006) : "Power and International Relations: The Rise of China and Its Effects," *International Studies Perspectives* 7: 31-35.
- Rosecrance, Richard. (2008) "Size matters," *American Interest* 3,6.
- Sutter, Robert. (2006) Does China Seek to Dominate Asia and Reduce US influence as a Regional Power? www.ceip.org
- Tammen, Ronald. and Kugler, Jack. (2006): "Power Transition and China-US Conflicts," *Chinese Journal of International Politics*.
- Taylor, AJP. (1954): "*The Struggle for Mastery in Europe 1848-1918*," Oxford: Clarendon.

- Van Kemenade, Willem. (2005): "*Will China's rise be peaceful?*" Lecture presented at joint conference organized by National Science Council (NSC), Taipei, Taiwan and International Institute for Asia Studies (IIAS), Leiden, the Netherlands.
- Waltz, Kenneth. (1979): "*Theory of International Politics*" McGraw-Hill.
- Wang, Vincent. "*China peaceful Rise and Asian Regional Order: Hierarchy or Balancing?*" Paper presented at the annual meeting of the ISA's 49th ANNUAL CONVENTION, BRIDGING MULTIPLE DIVIDES, Hilton San Francisco, SAN FRANCISCO, CA, USA, Mar 26, 2008
- Wright, Tom. (2004): "*How do great power democracies cope with adverse power shifts in the international system?*" For The ISA Annual Conference, Montreal 2004.

